چون شد این کتاب آخر توفیق علیم
از مهر علی جو همه متحلیم
نجزم آدم بفقهاء من خلد برین
میلان بیقین که من محب نعیم

ای که در خط بنگری چون
رفته باشم در جهان

دارم از الحمدی توقع از سر
اخلاص خوب

ای که در خط بنگری چون رفته باشم
دارم الحمدی توقع از سر اخلاص خوب

از تصنیفات جامی است در
کاتب در کفران نوشته

سپاس واجب قادری را که حرکت سریع دوایر افلاک را سبب
ازدواج اصول و امتزاج ارکان کرد اتیر و درود متواتر
کاملی را که بتائید فتح قریب از بسیط خاک طی بساط ضلال
وضلال کرد صلّ الله علیه وآله واهل بیته اجمعین

اما بعد بدانکه ارباب صناعت عروض بناء اصول اوزان شعر
بر سه رکن نهاده اند سَبَبْ وَوَتَدْ وفاصِلَه سبب بر
نوع است سبب خفیف وآن لفظیست مشتمل بر یکی متحرک
و یک ساکن چون کل و مل سبب ثقیل وآن لفظیست
مشتمل بر دو متحرک چون کله در کله وحه فها که در امثال این
حروف هاء

کلمات

کلمات می نویسند برای بیان حرکت ماقبل میباشد و در تلفظ
در نمی آید و وتد نیز بر دو قسمست وتد مجموع وآن لفظیست
مشتمل بر دو متحرک و یک ساکن چنانکه چمن و سمن و وتد
مفروق وآن لفظیست مشتمل بر دو متحرک و یک ساکن
درمیان ایشان چون لاله و ژاله و فاصله نیز بر دو نوع است
فاصله صغری وآن کلمه ایست مشتمل بر سه متحرک و یک ساکن
چنانکه صنما بنا و فاصله کبری وآن کلمه ایست مشتمل بر چهار
متحرک و یک ساکن چنانکه فلکش و شکنش و مجموع این
ارکان درین کلمات مندرج است اندت نی کل رهنت
لا لایجمن تنکرم

فصل تالیف کلام موزون از هیچ کس ازین ارکان سه

کانه بی انکه با دیگری ترکیب کنند مستحسن طبایع نمی [افتد]

نه از اسباب تنها چنانکه **نظم** هردم بیشت دارم زاری ما ما

کز غم تاکی زارم داری مه و نه از او تاد مجرد چنانکه **نظم**

بسوی‌مت ارکز رکنی زهی عجب زهی [عجب] مه برویت ار نظر

کنم زهی طرب زهی طرب مه و نه از فواصل فقط [چنانکه] **نظم**

پسرا بکشا لب وخش بسرا مه برود خوشت بنوازو مرا

پس در تالیف کلام موزون ناچار باشد از اجتماع این

ارکان با یکدیگر و اصولی که از اجتماع این ارکان حاصل می آید

وبناء

وبناء جملهٔ اشعار عرب وعجم برانست وعروضیان آنرا افاعیل

وتفاعیل کویند بحکم استقرا منحصر در هشت اصل است

فَعُولُن بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف فَاعِلُنْ بتقدیم

سبب خفیف بر وتد مجموع مَفَاعِیلُنْ بتقدیم وتد مجموع بر دو سَبَب

خفیف مُسْتَفْعَلُنْ بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مجموع

فاعلاتن باوردن وتد مجموع درمیان دو سبب خفیف مَفَاعلتن

بتقدیم وتد مجموع بر فاصلهٔ صغری متفاعلن بتقدیم

فاصلهٔ صغری بر وتد مجموع مَفْعُولَاتُ بتقدیم دو سبب

خفیف بر وتد مفروق وانچه ازین اصول در اوزان شعر

فارسی کثیر الوقوع پنج بیش نیست مفاعیلن فاعلاتن
مستفعلن مفعولات فعولن و هر یک ازین اصول
پنجگانه را فرعی چند هست که بسبب تغییری که عروضیان
آنرا زحافات خوانند حاصل میشود لاجرم در بیان زحافات و فروع
آن فصلی ترتیب داده میشود

فصل زحاف مفاعیلن یازده است و فروع
آن نیز یازده است اما زحاف او قبض اسقاط یاء مفاعیلن است
تا مفاعلن بماند کف اسقاط نون مفاعیلن است تا مفاعیل بماند
خرم اسقاط میم مفاعیلن است تا فاعیلن بماند مفعولن بجای
آن بنهند خرب اسقاط میم و نون مفاعیلن است تا فاعیل بماند
مفعول بجای آن بنهند شتر اسقاط میم و یاء مفاعیلن است

تا فاعلن

تا فاعلن بماند حذف اسقاط سبب خفیف آخر جزو است
چون مفاعیلن لن بیندازند مفاعی بماند فعولن بجای بنهند
قصر اسقاط ساکن سبب آخر جزو است و اسکان متحرک آن
پس مفاعیل شود هتم اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن
مفاع بماند فعول بجای آن بنهند جب اسقاط دو سبب خفیف
است از آخر مفاعیلن مفا بماند فعل بجای بنهند زلل اجتماع
هتم و خرم است در مفاعیلن تا فاع بماند بتر اجتماع جب و خرم است
در مفاعیلن فا بماند فع بجای آن بنهند و اما فروع او مفاعلن
مقبوض مفاعیل مکفوف مفعولن اخرم مفعول اخرب
فاعلن اشتر فعولن محذوف مفاعیل مقصور فعول اهتم

فعل مجبوب فاع ازل فع ابتر زحافات فاعلاتن

ده است و فروع او پانزده است اما زحافات او خبن اسقاط

ساکن سبب اول جزو ست چون از فاعلاتن بیندازند فعلاتن

بماند کف اسقاط ساکن سبب اخر چون نون فاعلاتن

بیندازند فاعلات بماند شکل اجتماع خبن و کف است

در فاعلاتن فعلات بماند حذف در فاعلاتن فاعلا باشد

فاعلن بجای آن بنهند قصر در فاعلاتن فاعلات بود بسکون

تا فاعلان بجای آن بنهند قطع در فاعلاتن اسقاط سبب

آخر است و اسقاط ساکن وتد و اسکان ماقبل او پس فاعل

بماند فعلن بجاي آن بنهند تشعیث اسقاط یکي از دو متحرک

وتد فاعلاتن است فاعاتن یا فالاتن بماند مفعولن بجاي

آن بنهند جحف آنست که فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن

شود انگاه فاصله را بیندازند تن بماند فع بجای آن بنهند

تسبیغ زیاده کردن ساکنی بود بر سبب خفیف آخر جزو

پس فاعلاتن فاعلاتان شود فاعلایان بجای آن بنهند ربع

اجتماع قطع و خبن است در فاعلاتن تا فعل بماند و اما

فروع او فعلاتن مخبون فاعلات مکفوف فعلات

مشکول فاعلن محذوف فعلان مخبون مقصور

فاعلان مقصور فعلن مخبون محذوف فعلن

مقطوع مفعولن مشعث فعلان مقطوع مسبغ

فَعَلْ مرفوع فَاعِلاَ يان مسبغ فاع مجحوف مسبغ
فعْ مجحوف ح زحافات مُسْتَفْعِلُنْ نه است
وفروع او چهارده اما زحافات او خبن در مستفعلن
متفعلن شود مَفاعلن بجاي آن بنهند طي اسقاط
جزو چهارم است از مستفعلن مستعلن بماند مفتعلن
بجاي آن بنهند قطع اسقاط نون مستفعلن است
واسكان لام او مستفعل شود مفعولن بجاي آن
بنهند تخليع در مستفعلن اجتماع خبن و قطع بود
متفعل بماند فعولن بجاي آن بنهند خذ اسقاط
وَتَدْ مستفعلن است مُسْتَفْ بماند فَعْلَنْ بجاي آن بنهند

رَفع اسقاط سبب خفيف بود از جزوي كه در اول
آن دو سبب خفيف بود پس از مستفعلن تفعلن
بماند فَاعِلُنْ بجاي آن بنهند خبل اسقاط سين وفا
باشد از مستفعلن يعني اجتماع خبن و طي مُتَعِلُنْ
بماند فَعَلَتُنْ بجاي آن بنهند اذل زياده كردن ساكن
باشد بر وتد مجموع آخر جزو پس مستفعلن مستفعلان
شود ترفيل زياده كردن سبب خفيف است بر وتد مجموع
آخر جزو پس مستفعلن مُسْتَفْعِلُنْ تُنْ شود مُسْتَفْعِلاتُنْ
بجاي آن بنهند و اما فروع او مفاعلن مخبون مُفْتَعِلُنْ
مطوي مَفْعُولُنْ مقطوع فَعُولُنْ مخلع فَعْلَنْ اخذ بجاي

فَاعِلَنْ مرفوع فَعَلَتُنْ مخبول مفاعلان مخبون
مذال مفتعلان مطوي مذال فعلتان مخبول
مذال مَفَاعِلَاتُنْ مخبون مرفل مُفْتَعِلَاتُنْ
مطوي مرفل مُسْتَفْعِلَاتُنْ مرفل **زحافات**
مَفْعُولَاتُ نه است وفروع او چهارده اما زحافات
او خبن در مَفْعُولَاتُ معولات بود مَفَاعِيلُ بجاي
آن بنهند طي در مَفْعُولَاتُ مَفْعِلَاتُ بود فَاعِلَاتُ
بجاي آن بنهند خبل در مَفْعُولَاتُ اجتماع خبن وطي
باشد مَعِلَاتُ بماند فَعِلَاتُ بجاي آن بنهند وقف
اسكان تاء مَفْعُولَاتُ بود مَفْعُولَانْ بجاي آن بنهند
كسف اسقاط تاء مَفْعُولَاتُ بود مَفْعُولَا بماند مَفْعُولُنْ

بجاي آن بنهند صلم اسقاط وتد مَفْعُولَاتُ باشد مفعو بماند
فَعْلَانْ بجاي آن بنهند جدع اسقاط هر دو سبب واسكان
تاء مَفْعُولَاتُ بود لات بماند فاع ~~بنهند~~ بجاي آن بنهند
نحر اسقاط هر دو سبب وتاء مَفْعُولَاتُ باشد لا بماند
فَعْ بجاي آن بنهند رفع در مَفْعُولَاتُ عُولَاتُ بود مَفْعُولُ
بجاي آن بنهند **واما** فروع او مَفَاعِيلُ مخبون فَاعِلَاتُ
مطوي فَعِلَاتُ مخبول مَفْعُولَانْ موقوف مَفْعُولُنْ
~~مسكو~~ مكسوف فَعُولُنْ مخبون مكسوف فَعُولَانْ
مخبون موقوف فَعْلُنْ اصلم فاعلان مطوي
موقوف فَاعِلُنْ مطوي مكسوف فَعْلُنْ

مخبون مطوي مکسوف مفعول مرفوع فاع مجدوع
فع منجور زحافات فعولن شش است وفروع او
نیز شش است امّا زحافات او قبض در فعولن
فعولُ باشد بضم لام قصر در فعولن فعولْ
باشد بسکون لام حذف در فعولن فعو باشد
فعَلْ بجای آن بنهند ثلم اسقاط فاء فعولن بود
عولن بماند فعْلن بجای آن بنهند ثرم اسقاط
فا ونون فعولن باشد عولُ بماند فعْلُ بجای
آن بنهند بتر در فعولن اسقاط وتد مجموع بود
لن بماند فع بجای آن بنهند و امّا فروع او فعول

مقبوض

مقبوض فعول مقصور فعَلْ محذوف فعْلن
اثلم فعْلُ اثرم فع ابتر **فصل** چون اصول
اوزان وبعضی از زحافات وفروع آن که محتاج الیه
بود دانسته شد بدانکه بحوري که از تکرار بعضي از آن
یا از ترکیب بعضی با بعضی دیگر حاصل میشود نوزده است
بعضی مخصوص بعرب وبعضی مخصوص بعجم
وبعضی مشترک و آن اینست طویل مدید
بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع
مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف
مشاکل متقارب متدارک بنای طویل ومدید وبسیط
بر دو جزو مختلفست یکی خماسی ویکی سباعی اجزای

طویل دوبار فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

بیت جگویم نکارینا که با من جها کردی * قرارم
ز دل بردی بردی ز صبرم جدا کردی * اجزای
مدید دوبار فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن بیت
بیوفا یارا کهی یاد غم خواری بکن * عاشق بیچاره را
چاره کاری بکن * اجزای بسیط دوبار مستفعلن
فاعلن مستفعلن فاعلن بیت جون خار و خس
روز و شب افتاده ام در رهت * باشد که بر حال من
افتد نظر ناگهت * و بنای وافر و کامل بر سباعیات
است مرکب از پنج متحرک و دو ساکن اجزاء وافر شش بار

مَفَاعِلَتُنْ بیت خوش آن شبی که آه شبم کند اثری *
ز راه وفا بسوی منت فتد گذری * و اجزای کامل شش بار
متفاعلن بیت جکند شمن چو جدا شود شمن از صنم *
مگر آنکه روز شبان نشسته بود بجم * و بعضی از متنا
خران شعرای عجم بر کامل مثمن شعر گفته اند و خالی از عذوبتی
نیست چنانکه خواجه جمال سلمان فرماید بیت بصنوبری
قد دلکشش اگر ای صبا گذری کنی * بهوای جان حزین
من دل خسته را خبری کنی * و همچنین مثمن وافر از سر
او بقبول طبع اقرب مینماید چنانکه بیت چه شد صنما که سوی
کسی بچشم منائمی نکری ز رسم جفائمی گذری طریق
وفائمی سپری * و شعرای عجم را برین پنج بحر شعری که مستعذب
نفوس باشد کمتر اتفاق افتاده لاجرم در وضع دوایر و استخراج

فروع آن شروع نمیرود و اما بنای هزج و رجز و رمل بر سباعیاتست
طویل و مدید و بسیط است اجزای هزج هشت بار مفاعیلن
واجزای رجز هشت بار مستفعلن واجزای رمل هشت
بار فاعلاتن واین هر سه بحر را دریک دایره نهاده اند و لقب
آن موتلفه کرده اند بدین صورت



وبنای منسرح ومضارع ومقتضب
ومجتث وسریع وجدید
وقریب وخفیف ومشاکل
بر سباعیاتیست که در ترکیب آن
اختلافست اجزای منسرح چهار بار
مستفعلن مفعولات اجزای مضارع مفاعیلن فاعلاتن اجزای مقتضب
چهار بار مفعولات مستفعلن واجزای مجتث چهار بار مستفعلن
فاعلاتن واجزای سریع دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات

واجزای

واجزاء جدید دو بار فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن واجزاء قریب
دو بار مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن واجزای خفیف دو بار فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن واجزاء مشاکل دو بار فاعلاتن مفاعیلن
مفاعیلن وچون اجزاء سالم هیچ یک ازین نه بحر در کلام عجم شعری
مطبوع نیامده است منسرح مطوی ومضارع مکفوف ومقتضب
مطوی ومجتث مخبون را که مثمن الاجزا اند دریک دایره نهاده اند
ونام مختلفه بدین صورت



و بناء سریع مطوی
وجدید مخبون
وقریب مکفوف
وخفیف مخبون
ومشاکل مکفوف
که مسدس الاجزا اند
دریک دایره نهاده اند ونام منتزعه کرده اند بدین صورت



وبناء متقارب و
متدارک بر خماسیات
است مرکب از سه
متحرک و دو ساکن
اجزاء متقارب
هشت بار فعولن

و اجزاء متدارک هشت بار فاعلن و این دو بحر را در یک دائره
نهاده اند و نام متفقه کرده اند برین صورت



پس دوایر شعر عجم چهار
باشد چنانکه گفته اند

نظم

دایرهٔ شعر عجم موتلفه
مختلفه ۀ ثالث متفقه
آن منتزعه رابع آن

فصل

فصل تقطیع شعر عبارت از انست که بیت را از هم بگشایند
بر وجهی که هر مقداری از بیت موازن افتد با یکی از افاعیل بحری
که آن بیت دران بحر واقع شده است و طریقش آنست که نظر
بنفس حرکت کنند نه باحوال حرکت که آن ضم و فتح و کسره است و
اعتبار ملفوظ کنند نه مکتوب و هر حرف که در لفظ آید اگرچه
در کتابت نبود در تقطیع محسوب افتد چون حروف مشدّد
و چون الفی که از اشباع همزه حاصل شود چنانکه نظم

ای قدّ تو آفت جهانی تقطیعه ای قد دمفعول تو آفت
مفاعلن جهانی فعولن و چون هایی که در مثل شکستهٔ و
بستهٔ و چارهٔ و خارهٔ در حالت اضافت کردن و صفت آوردن
و نکره ساختن بتلفظ در می آید چنانکه نظم غمزهٔ خونخوارهٔ
عیارهٔ ۀ در دهٔ سرگشتهٔ بیچارهٔ تقطیعش غمزهٔ خون
مفتعلن خاریی مفتعلن یارئی فاعلن و اما انجه در

کتابت هشت و در لفظ نه مثل واو عطف است چون
جان وجانان و واو بیان ضمه چون دود تو و واو اشمام
ضمه چون خواب وخور وجامع هر سه واو افتاده است
این مصراع نظم خواب وخورم زلف دوتای تو برد ه
مفتعلن مفتعلن فاعلان
و دیگر حرف هاست هر هایی که بتلفظ در نیاید چون که وجه وگفته
وشکفته اگر درمیان بیت افتد از تقطیع ساقط شود واگر در
آخر بیت بحرفی ساکن محسوب گردد چنانکه نظم
مشکین خط تو که تازه رسته ه بر گل ز بنفشه دسته بسته
مفعول مفاعلن فعولن
و دیگر حرف نون است هر نون ساکن که بعد از واو و الف
و یائی که واقع شود که حرکت ما قبل او از جنس او باشد اگر در
میان بیت افتد و آنرا حرکت عارض نشود از تقطیع ساقط
شود واگر در آخر بیت بود بحرفی ساکن محسوب افتد چنانکه
ع شعر چون فشاند زلف مشکین مشک چین آمد برون و دیگر
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

ف

حرف ت است هر تای که پیش از و یک ساکن باشد چون دست
و هست وگفت وخفت چون در میان بیت افتد بمتحرکی محسوب
بود واگر در آخر بود در حساب ساکنی باشد چنانکه ع نظم
زان نرگس مست شد دلم باده پرست ه وازین قبیل است که هر
مفعول مفاعلن مفاعیل فعول
حرف ساکن که بعد از ساکن دیگر واقع شود چنانکه ع نظم
یار دارد بار زین بیمار عار و هر که تا پیش از و دو ساکن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
دیگر بود چون در میان بیت افتد اگر بتلفظ در آید با ما قبل خویش
هر یک در حساب متحرکی باشد چنانکه ع سوخت دل ز اشتیاق کاست تن در فراق
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلان
واگر بتلفظ نیاید از تقطیع ساقط شود و ما قبل او بمتحرکی محسوب
شود چنانکه ع سوخت دلم ز اشتیاق کاست تنم در فراق ه
واگر در آخر بیت افتد بهر حال از تقطیع ساقط شود زیرا که
در اوزان عروض سه ساکن بهیچ وجه جمع نشود چنانکه بیت
بنده را با تو دوست داری خوشست ه گرچه تو بنده را نداری دوست
فاعلاتن مفاعلن فعلان

وازین قبیلست حرف دال در مثل کارد و بگذارد چنانکه
کارد برداشت کار او بگذارد — وحرف با در مثل گشتاسب

فاعلاتن مفاعلن فعلان

ولهراسب چنانکه — چون گشتاسب لهراسب را واد تخت

فعولن فعولن فعولن فعول

ودیگر الفیست هر الف متحرک که حرکت او را باقبلش نقل کنند از
تقطیع ساقط شود چنانکه — خرابی من از آن نرگس خماری پرسی

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

ودیگر حرف یاست حرف یا وقتی که بعد از و الف متحرک واقع
شود گاه باشد که بتلفظ درنیاید و از تقطیع بیفتد چنانکه
ع رفتی از چشم و بردی از دل هوش — و می باید که حرف
ملفوظ غیر مکتوب و مکتوب غیر ملفوظ را در انچه مذکور شد
منحصر ندانند زیرا که مقصود تنبیه بود بر بعضی از صور
آن نه بیان انحصار والله اعلم بالصواب بحقائق الاسرار

فصل ارباب این صناعت جزو اول مصراع نخست را
صدر گویند وجزو آخرش را عروض وجزو اول مصراع

ثانی را

ثانی را ابتدا خوانند وجزو آخرش را ضرب وانچه در میان
صدر و عروض وابتدا واقع شود آنرا حشو خوانند وبیتی
را که در صدر و ابتدا وحشو و زحافی واقع نشده باشد سالم
خوانند خواه در ضرب و عروض واقع شده باشد وخواه نشده باشد
وبیتی را که از اصل دایره آن یک جزو کم کرده باشند مجزو
خوانند وبیتی را که از و یک نیمه انداخته باشند مشطور
گویند

فصل دایره اول سه بحرست هزج رمل رجز

بحر هزج ابیات سالم — چو رویت هرگزم نقشی بخاطر درنمی آید

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مرا خود جز تو در خاطر کسی دیگر نمی آید — مسدس و آنرا مجزو
خوانند — کجائی ای غزال مشکبوی من — چرا هرگز نمی آئی بسوی من

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مربع و آنرا مشطور گویند — بقد سرو گل اندامی خوشا وقتی که بخرامی

مفاعیلن مفاعیلن

مسدس مقصور عروض وضرب بیت دلم پروانه سر با خرد مالیست
مفاعیلن مفاعیلن فعولن
مسدس محذوف عروض وضرب نظم چنین کافتاده دور از جان خویشم
مفاعیلن مفاعیلن فعولن
چگونه زنده ام حیران خویشم ابیات مزاحف مثمن مکفوف
مقصور ترا لعل شکرریز ومرا چشم گهربار
مفاعیل مفاعیل مفاعیل
ترا خنده بود خوی ومرا گریه بود کار مثمن مکفوف
محذوف عروض وضرب مرا نیست چو آن لخت کبابا که نشینم
مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن
درون ریش وجگر چاک ودل افکار نشینم محذوف مقصور
من آن مدهوش عشقم که از خویشم خبر نیست مرا تا شد دل
مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن
از دست دگر پروای سر نیست مکفوف محذوف
برخ ماه تمامی بقد سرو روانی بلب راحت روحی بچشم آفت جانی
مفاعیل فعولن مفاعیل فعولن
مثمن اخرب من دوست ترا دارم ای دوست تر از جانم
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن
شمع

شمع شب تاریکم کنج دل ویرانم اخرب مکفوف سالم عروض
وضرب درد اگر علاج دل بیمار نفرمودی یکبار
مفعول مفاعیل مفعول مفاعیلن
برین جان گرفتار نبخشودی مقبوض مکفوف مقصور
مرا غم تو ای دوست از خان دمان برآورد مرا فراقت ای ماه زجان فغان برآورد
مفاعلن مفاعیل مفاعلن مفاعیل
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل فع
احزب مکفوف مقصور هر صبح خروشی ز دل تنگ برآریم
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن
فریاد ز مرغان شب آهنگ برآریم اخرب مکفوف محذوف
آسوده دلا حال دل زار چه دانی خون خواری عشاق جگرخواره چه دانی
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن
مسدس مکفوف مقصور تنم کاست از آن ماه دل افروز
مفاعیل مفاعیل مفاعیل
دلم سوخت از آن شمع جهان سوز مکفوف محذوف
نکو روی نکو خوی نکو کاری جز آیین وفا خوی نداری
مفاعیل مفاعیل فعولن

احزب مکفوف سالم عروض و ضرب
از لعل تو یک بوسه طلب کردم
مفعول مفاعیل مفاعیلن
از چشم تو صد تیر بلا خوردم
احزب مکفوف مقصور
مهری که مرا هست ترا نیست
صبری که ترا هست مرا نیست
مفعول مفاعیل مفاعیل
احزب مکفوف محذوف
تا باز کو فتی نظرا زمن
مفعول مفاعیل فعولن
کس نیست جگر خوار تر از من
احزب مقبوض سالم عروض و ضرب
ای دوست که حال من نمی پرسی
نیکوست که حال من نمی پرسی
مفعول مفاعلن مفاعیل
احزب مقبوض معصور
هرچند تو شاه و ما کدا ایم
مفعول مفاعلن مفاعیل
دامن مفشان که مبتلاییم
احزب مقبوض محذوف
اشک چو عقیق از آن فشانم
کز لعل تو مید هد نشانم
مفعول مفاعلن فعولن
احزب اشتر سالم عروض و ضرب
خشنودم از لبت بگفتاری
خورسندم از رخت بدیداری
مفعول فاعلن مفاعیلن
احزم اشتر مقصور

صدبادم

صد بارم پیش اگر کشی زار
برخیزم تا کشی دگر بار
مفعولن فاعلن مفاعیل
احزم اشتر محذوف
از لعلت خط سبز سر زد
در جانم آتش دگر زد
مفعولن فاعل فعولن
مربع مکفوف مقصور
بیا ای بت بدخوی
بیار آن می گلبوی
مفاعیل مفاعیل
مکفوف محذوف
ز کف تیغ جفا نه
ز لب کام مراده
مفاعیل فعولن
احزب
آن غنچهٔ خندان کو
وان شوخ سخندان کو
مفعول مفاعیلن
وزن دو بیتی که رباعی و ترانه نیز گویند از وزن احزم و احزب بحر هزج بیرون آورده اند و آن وزنی بسیار خوش و نظمی بغایت دلکش است از اوزان شعر همین وزن است که استادان نظم آن وزن را بحری معین مقرر فرموده اند و از غایت لطافت آن بر دو بیت اقتصار نموده و آن بر بیست و چهار نوع آمده است و همه در دو قسم منحصر است

یکی انکه جزو اول مفعولن باشد که اخرم است واین قسم را
اخرم گویند وآن بر دوازده گونه است ویکی انکه جزو اول
مفعول باشد که اخربست واین قسم را اخرب خوانند
واین نیز بر دوازده گونه است واز برای هر قسمی سه
رباعی آورده میشود مشتمل بر اوزان آن قسم

اما رباعیات قسم اخرم

میخواهم تا ریزم ای طرفه نگار / هر ساعت در پای تو جان بهر نثار
مفعولن مفعولن مفعول فعول / مفعولن مفعول مفاعیل فعل
کی بارم نی لعلت از دیده گهر / گر باشد لحظه مرا پیش تو بار
مفعولن مفعول مفعولن فعل / مفعولن فاعلن مفاعیل فعل
در کوشش اشک فشان میکشم دوش / از گل آمد بوی تو رفتم از هوش
مفعولن مفعولن مفعولن فاع / مفعولن مفعول مفاعیل فاع
جون گفتم با گل ز جالت سخن / مرغان کردند سوی من یکیک
مفعولن مفعول مفاعیل فعل / مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع
کاهی دارد در هم زلفت ما را / کاهی بخشد لعل تو مرهم ما را
مفعولن مفعولن فع / مفعولن مفعولن مفاعیلن فع

من دا

من دانستم جو رست خط کرد رخت / کاخر سوزد رخ تو از غم ما را
مفعولن فاعلن مفاعیل فعل / مفعولن فاعلن مفاعیلن فع

واما رباعیات قسم اخرب

جون قد تو بخرامد ای سیم اندام / صد دلشده خاک ره شود در هر گام
مفعول مفاعیلن مفعولن فاع / مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع
از جعد تو گر آرد یک شمه شمال / از عاشق شوریده رباید آرام
مفعول مفاعیلن مفعول فعول / مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع
بر خاک درت هر دم رخ میسایم / ز آن روشنی بصر همی افزایم
مفعول مفاعیلن مفعولن فع / مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
باشد که ز درد رای ای گوهر اشک / محنت کره خویش همی آرام
مفعول مفاعلن مفاعیل فعول / مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
بیمار توام جانا حالم بنگر / جون بهر تو جان دهم بخاکم بگذر
مفعول مفاعیلن مفعول فعل / مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
خواهی شوی آگه ز حال دل ریش / بین چهرهٔ من غرقه بخوناب جگر
مفعول مفاعیل مفاعیل فعول / مفعول مفاعیل مفاعیل فعل

وبعضی از برای تمامی این اقسام دایره نهاده اند وصورتش

مسدس مجزو   ای کز برم نا رفته از پیش نظر

مستفعلن مستفعلن مستفعلن

روزی بچشم مرحمت سویم نگر   مربع مشطور

عاشق شدم بر دلبری   سنگین دلی سیمین بری

مستفعلن مستفعلن

مسدس مطوع عروض وضرب   رحمی بکن ای نازنین یکبا ری

مستفعلن مستفعلن مفعو لن

بر عاشق دلخسته بیماری   مثمن مطوی

تا تو چو آیینه دلا با همه یکرو نکنی   دیدهٔ جان آینهٔ آن رخ نیکو نکنی

مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

مطوی مخبون   ای ز تو کوه کوه غم بر دل مبتلای من

مفتعل مفاعلن مفتعلن مفاعلن

نیست مراد خاطرت جز غم و جز بلای من

مخبون مطوی   فغان کنان بکوی تو همه سحری میگذرم

مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

جو نیست ره سوی تو ام بیا همه در مینگرم   جزو آخر حشو مخبون و باقی مطوی



اینست

بحر رجز ابیات

ای زند کا

مستفعلن

نی نخش من

مستفعلن

لعل شکر

مستفعلن

گفتار تو

مستفعلن

در آرزو

ی مردنم

از حسرت

دیدار تو



گر نمیرم در فراقت بانگ در دهم در جهان
کالصلوة اهل جماعت غریب
مستعلن مستعلن

درد مرا چاره مکن که من بدرد او خوشم
مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن
مطوی مجنون مقطوع عروض ضرب

کر نکشی ور بکشی ز حکم تو سر نکشم
سرو خوانمت که او نیست بدین رعنائی
مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن

ماه نکویمت که مه نیست بدین زیبائی
اجزاء متقابله نیست

مجنون مطوی که مناسب میان
چه خوش بود شبکی سوی عربی گذری
مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

زروی یاری نفسی بحال زارش نکری
مسدس مطوی

نیست مرا جز تو نکارا دکری
می نکنی هیچ بکارم نظری
مفتعلن مفتعلن مفتعلن

مسدس مطوی مقطوع عروض و ضرب
این دل من هست بدرد اندر آی
مفتعلن مفتعلن مفعولن

تا نکند بار دکر نادانی
مسدس مخبون

کفو نکو ددار بهار خویش هوا
فزون شود بهر دل اندرو هوا
مفاعلن مفاعلن مفاعلن

مسدس مطوی مخبون
کر ببرد دل من از هوای تو
مفتعلن مفاعلن مفاعلن

کو دکری که دل دهم بجای تو
مربع مطوی

ای لب

ای لب تو مرهم من
وی غم تو ماتم من
مفتعلن مفتعلن

بحر رمل ابیات سالم مثمن

من نشسته در نظر خاری و در دل خار خاری
هر کسی در پای گل دامن کشان با گلعذاری
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
مقصور عروض و ضرب

اصل فاعلاتن ۸

روزها را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان
چند سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق
محذوف عروض و ضرب

کر بدانی قیمت یکتاره موی خویش را
کی دهی بر باد زلف مشکبوی خویش را
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مسدس شوخ چشمی تیز خشمی تند خوئی
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
از همه خوبان فزونی در نکوئی
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مربع چشم آن دارم که کاهی
فاعلاتن فاعلاتن
افکنی سویم نگاهی

مسدس مقصور باز بوی گل مرا دیوانه کرد
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
باز از عقلم صبا بیگانه کرد

ماندهام از یار دور و زندهام　　زین گنه تا زندهام شرمندهام

ابیات مزاحف مثمن مخبون سالم ابتدا

بجه کار آیدم آن دل که نه در کار تو آید　　گل در آن دیده هزاران که نه بر خار تو آید

فعلاتن فعلاتن فعلاتن

مخبون سالم صدر مخبون مقصور عروض و ضرب

نظری کن ز سر ناز و دلم را بنواز　　نازنینی و توانیست سر اهل نیاز

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان　　فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

محذوف و عروض مقطوع ضرب　　مخبون سالم صدر و ابتدا

اشهب روز کند ادهم شب را ارجل　　نحل جرم خورشید چو از حوت در آید

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن　　فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

اگر اتفاقت افتد بغتا دکان نگاهی　　پسر او نازنینا بکرشمه گاه گاهی

فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

مقصور عروض و ضرب　　مسدس مخبون مخبون

وان چه خط خوش و خال عجب است　　آن چه رخسار و چه زلف آن چه لب است

فاعلاتن فعلاتن فعلان

مخبون مخبون محذوف عروض و ضرب

ای زسر تا بقدم جان کسی　　جان کشم پیش تو جانان کسی

فاعلاتن فعلاتن فعلان

مربع مخبون　　دل من هیچ نبیر زد　　بتو گر عشق نورزد

فعلاتن فعلاتن

دایره دوم چهار بحر است　　منسرح　مضارع　مقتضب　مجتث

اصله مستفعلن فاعلات

بحر منسرح مطوی موقوف

۴ هست دایره مفتعلن فاعلات

غارت عشقت رسید رخت دل ما زما ببرد

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

فتنه بکین سر کشید شحنه چون نی فشرد

مطوی مکشوف　　نوش لبی در رسید هوش ربود از حسن

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن

حمد خداوند را اذهب عنا الحزن　　مخبون مطوی مکشوف

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

مرا سحر چون گذر بطرف بوستان افتد

مفاعلن فاعلن مفاعلن فاعل

ز شوق آن گلعذار ز دیده باران افتد

مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلن

مطوی مقطوع　　خیز و بیستان نخرام کامد ایام گل

مفتعلن فاعلات مفاعلن فاعلن

مرغ چمن زد نوای نوش از جام گل — مطوی مجزوع

مفتعلن فاعلن مفعولن فاعلن

حلقهٔ زلفش گشود باد سحرگاه — اشرق شمس الضحی بنور محیّاه

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاع

مطوی منحور — انچه تو داری بحسن ماه ندارد

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاع

مطوی مقطوع منحور

جاه وجال تو پادشاه ندارد

تا بسلامت بحله آمد سلمی — حله شد از خرمی چو جنت ماوی

مفتعلن فاعلات مفعول فع — مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

باد صبا کو مرو بسوی چمن

مفتعلن فاعلات مفتعلن

مسدس مطوی — مطوی مقطوع

بوی تو باید مرا نه بوی سمن

از تو مرا داغهاست نهانی — داغ تو راحت فزاست تا دانی

مفتعلن فاعلان مفعولن

مربع مطوی موقوف — فصل گلست ای نگار

مفتعلن فاعلان

بادهٔ گلگون بیار • مطوی مخبون موقوف

دلبر من

دلبر من کجا رفت و زبر چوا رفت — منحور — اصله مفاعیلن فاعلاتن ٤

مفتعلن فعولان

مضارع مکفوف مقصور — خوش موسم بهار که بر طرف جویبار — بیست دائره مفاعیل فاعلات ٤

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات

نه یار گلعذار بکف جام خوشگوار — جو ساغر بکف نهد طلای طرب

مفاعیل فاعلن مفاعیل فاعلن

دل بیدلان رهد ز اندوه روزگار — اخرب محذوف

مفاعیل فاعلن مفاعیل فاعلان

ابر بهار گریان و بی چشم خون فشان هم — بلبل بباغ نالان عاشق بصد فغان هم

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

اخرب مسبغ — ای لعل نوش خندت کام شکر دهانان

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان — فاعلاتن ٤

سر دهانت بیرون از فهم نکته دانان — اخرب مکفوف مقصور

ای غمزه زن که تیر جفا در کمان تست — آهسته تر که دعا در عنان تست

مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلان

گیرم که نیست پرسش آزادگان فنت — کم زانکه یاری اگهی باشی از منت

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

ای آرزوی جانم جانم فدای تو — اخرب محذوف

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن

بحر

بازا که جان فشانم بر خاک پای تو ** اخرب مکفوف سالم عروض و ضرب

ای خنجر مظفر تو زینت ملک عالم ** وی گوهر مطهر تو روی نسل آدم
مفعول لات فاعلات مفاعیل فاعلاتن

مسدس مکفوف مقصور ** نیامیخ دای نگار پری روی
مفاعیل فاعلاتن مفاعیل

شکر لفظ و لاله چهر و سمن بوی ** مکفوف محذوف

خوشا جلوهٔ جمال تو دیدن ** خوشا میوهٔ وصال تو چیدن
مفاعیل فاعلات فعولن

اخرب مکفوف ** ای کرده گرد ماه ز شب خرمن
مفعول فاعلات مفاعیلن

گریان ز حسرت تو چو باران من ** اخرب مکفوف محذوف

ای خون من گرفته بگردن ** تا چند ازین مجادله کردن
مفعول فاعلات فعولن

بحر مقتضب مثمن مطوی ** بگذر ای نسیم صبا صبحدم بطرف چمن
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

نگهی

اصل
مفعولات مستفعلن
۴

دایره
فاعلاتن مفتعلن
۴

نگهی بیا از آن گلعذار غنچه دهن ** مطوی مقطوع

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی ** حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی
فاعلات مفعولن فاعلات مفعول

مربع مطوی ** نیست چون تو سرو چمن
فاعلات مفتعلن

گلعذار و غنچه دهن ** مطوی مقطوع

ای نگار سیمین بر ** در اسیر خود بنگر
فاعلات مفعولن

مخبون مطوی ** رخت هوش من ببرد
مفاعیل مفتعلن

لبت خون من بخورد ** مطوی سالم عروض و ضرب

گر شراب گلگون بود ** نی لب تو ام خون بود ** بحر مجتث مثمن مخبون
فاعلات مستفعلن

ز دور نیست میسر نظر بروی تو ما را ** چه دولتست تعالی الله از قد تو قبا را
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

مخبون مقصور ** از آن نگهی که دل من بسوی یار منست
مفاعل فعلاتن مفاعل فعلاتن

اصل
مفتعلن فاعلاتن
۴

دایره
مفاعلن فعلاتن
۴

زمی درا که شبهای انتظار منست   مخبون محذوف

تو همچو صبحی و من شمع خلوة سحرم   تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

مخبون مقطوع   برفت عقل و دل و دین و ماند جان تنها
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

چو آن غریب که ماند ز کاروان تنها   مخبون مقطوع مسبغ

غلام نرگس مست تو تاجدارانند   خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

مشعث
بو من آمد خورشید نیکوان شبگیر   بقد چو سرو بلند و برخ چو ماه منیر
مفاعلن مفعول مفاعلن فعلان

مشعث مجحوف   اگر گشای تاری ز سنبل تر
مفاعلن مفعولن مفاعلن فع

همیشه آید باد صبا معطر   مربع مخبون

مرا که روی تو باید   ز مهر و مه چگشاید
مفاعلن فعلاتن

مخبون مقصور ۞ دلم بتو هست شاد ۞ تو از من نیست یاد
مفاعلن فعلان

فصل

فصل دائرهٔ سئوم پنج بحر است   سریع جدید قریب خفیف مشاکل

اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات ٢

بحر سریع مطوی موقوف   دل چکند سرو تماشای باغ
مفتعلن مفتعلن فاعلان

دائره مفتعلن مفتعلن فاعلات ٢

تا بتوام از همه دارم فراغ   مطوی مکسوف

رخ بنمای قمر خانکی   تا بکشد عقل بدیوانگی   مقطوع
مفتعلن فاعلن

دطف ١٢

هست کلید در گنج حکیم   بسم الله الرحمن الرحیم ۞ اصلم
مفتعلن مفتعلن فاعلان   مفعولن مفعولن فاعلان

کو بکشی ور نکشی مارا   نیست غم از نکشی یار را
مفتعلن مفتعلن فعلن

مخبون مطوی مکسوف   نگار من نگار من در نکر
مفاعلن مفاعلن فاعلن

زجورم پشیمان در گذر   مخبون مطوی مکسوف

از عشق تو من جهان شدم   خون شد از این دردنهان جگرم
مستفعلن فعل

اصل فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ٢

بحر جدید و این از جملهٔ بحور مستحدث است و این را غریب
نیز گویند مخبون   ملکا تیغ تو ببرید سکال را
فعلاتن فعلاتن مفاعلن

دائره فعلاتن فعلاتن مفاعلن ٣

اصل
مفاعیلن مفاعیلن فاعلان
۲

بخورد همچو غضنفر شکال را   بحر قریب این نیز هم از بحر مستحدث است

مکفوف مقصور   فغان زان سر زلفین تابدار

مفاعیل مفاعیل فاعلات

دائره
مفاعیل مفاعیل فاعلات
۲

فروهشته زیاقوت آبدار   اخرب مکفوف

تا ملک جهان را مدار باشد   فرمان ده او شهریار باشد

مفعول مفاعیل فاعلان

مفعول مفاعیل فاعلاتن ۲

اخرب مکفوف مقصور   کو آصف جم کو بیابین

مفعول مفاعیل فاعلان

اصل
فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن

بر تخت سلیمان راستین   بحر خفیف مخبون سالم صدر

دائره
فعلاتن مفاعلن فعلاتن

وابتد ۲ سبزه نومید یار نیامد   تازه شد باغ و آن نگار نیامد

فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

نوبهار آمد و حریف شرابم   بتماشای نوبهار نیامد

فعلاتن مفاعلن فعلاتن

مقطوع مهر بکشای لعل میگون را   مست کن عاشقان مجنون را

فاعلاتن مفاعلن فعلن

مقطوع مسبغ   پیش تو جا نمیتوانم کرد

فاعلاتن مفاعلن فعلان

وز تو خود را نمیتوانم کرد   مخبون مقصور

ماه رویان

ماه رویان بخون من مشتاب   کشتن عاشقان که دید صواب

فاعلاتن مفاعلن فعلات

مخبون محذوف   هر شب از شوق جام پاره کنم

فاعلاتن مفاعلن فعلن

عاشقم عاشقم چه چاره کنم ۲ مشعث   وقت گل شد هوای گلشن دارم

ذوق جام شراب روشن دارم   مجحوف مسبغ

غمزه چون تیر طره چون قیرم ۲ چشم پر خواب زلف پر تاب

فاعلاتن مفاعلن فاع

و رودکی بر متن این بحر غزل گفته است و مطلعش اینست

گر کند یاریی مرا بغم عشق آن صنم ۲ بتواند زدود زین دل غمخواره زنگ غم

فاعلاتن مفاعلن فعلات مفاعلن

اصل
فاعلاتن مفاعیلن مفاعیل

بحر مشاکل این نیز از بحور مستحدثاست و اشعار

پهلوی برین وزن بیشتر از وفارسیست ۲ مکفوف

دائره
فاعلات مفاعیل مفاعیل

دردا در دیار شما در دیار نیست   از او در دیار بود در دیار غیبت

ای نگار سیه چشم سیه موی   سرو قد نکو کوی نکو روی

فاعلاتن مفاعیل مفاعیل

مربع مکفوف ۞ روزگار خزانست ۞ باد سرد و زانست

فاعلات مفاعیل

محذوف ۞ سر و لا لجبینی ۞ ماه خانه نشینی

فاعلات مفعولن

و بر مثمن این بحر نیز شعر گفته اند چنانکه بیت

خیز طرف چمن گیر با حریف سمن روی

فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

گاه سنبل ترچین و گاه شاخ سمن بوی

فصل دائره چهارم دو بحر است متقارب و متدارک

بحر متقارب   زهی ابرویت قبلهٔ پاک دینان

فعولن فعولن فعولن فعولن

بنازتو خوش خاطر تازنینان   مقصور

دلم برد و حق وفائی نداشت

فعولن فعولن فعولن فعول

دلش راغم آشنائی نداشت

محذوف

محذوف زهی رویت از برگ گل تازه‌تر ۞ چه سروی که داری گلی تازه بر

فعولن فعولن فعولن فعل

مسدس سالم ۞ ز درد جدائی جنانم ۞ که از زندگانی بجانم

فعولن فعولن فعولن

محذوف ۞ جو زلفت فشاند صبا ۞ دل من بیفتد زجا

فعولن فعولن فعل

مثمن اثلم ۞ آشوب جانی شوخ جهانی ۞ بی اعتقادی نامهربانی

فعلن فعولن فعلن فعولن

اثرم ۞ غمزه ده را دلنوازی ۞ دل شده را چاره نسازی

فعل فعولن فعل فعولن

اثرم مقصور ۞ ای شب زلفت غالیه سای

فعل فعولن فعل فعول

وی مه رویت غالیه پوش ۞ نرگس مستت باده پرست

لعل خوشت باده فروش ۞ مقبوض اثلم

کرم نخوانی و رم برانی   دل حزین را بجای جانی

فعول فعلن فعول فعلن

ورددکی بر وزن مقبوض اثلم غزلی گفته است و دران سجع

نگاه داشته واین دو بیت از انست بیت

گل بهاری بت تتاری ٭ نبید داری چرا نیاری
فعول فعْلن فعول فعلن

بلند روشن چو ابر بهمن ٭ بطرف گلشن چرا نباری

وبعضی از شعرای متاخر بنای مقبوض اثلم بر شانزده

رکن نهاده اند چنانکه خواجه عصمت الله بخاری رحمة

الله علیه میفرماید ٭ زهی دو چشمت بخون مردم کشاده تیر کشیده خنجر
فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن

رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت شب معنبر

محذوف ٭ نگارین من جفا میکند ٭ بت چین من خطا می کند
فعولن فعل فعولن فعل

بحر متدارک واین بحر را رکض الخیل وصوت الناقوس

نیز گویند ٭ مثمن سالم ٭ ای تتق کشته از تیر شب بر قمر
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

اصل
فاعلن فاعلن فاعلن

طوطی

طوطی خطت افکنده بر پر شکر ٭ مخبون صنما بنما رخ و جان بر با
فعلن فعلن فعلن فعلن

که ترا بود این به از آن که مرا ٭ مقطوع ٭ تا کی ما را در غم داری

تا کی آری بر ما خواری ٭ مخبون مقطوع

سنبل سیه بر سمن مزن ٭ لشکر حبش بر ختن مزن
فاعلن فعل فاعلن فعل

مسدس مخبون ٭ گذرم همه بر در تست ٭ ٭ ٭ ٭

چکنم دل من بر تست ٭ مقطوع ٭ هر دم آیم سویت
فعْلن فعلن فعلن

باشد بینم رویت ٭ ٭ تمت الکتاب الفقیر محمد بن

حاجی بن حسین بارجینی تمام شد این کتاب

در تاریخ سنه ثلاث

وخمسین

وتسعمایه

والله

اعلم

من تصنیف جامی

فی السجع المرصع بلسان العرب
فهو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه

علیه الرحمة
ملک الشعرا و الفصحا قوامی المطرزی البلخی فرماید

یار
فی الترصیع ای فلک را هوای قدر تو کار · وی ملک را ثنای صدر تو کار

دیده سیر
الترصیع مع التجنیس تیر چرخت زمهر · تیر چرخت زمهر دیده سپار

میان
تجنیس تام جود را بردی از میان به · بخل را کردی از کنار کنار

خان
تجنیس زاید پشت بارایت تو خانه · تنگ با فسحت تو شارع شار

لت را
تجنیس ناقص ساعد ملک و رخش دو · تو سواری و همت تو سوار

ناچیز
تجنیس مرکب بی وفای تو مهر جان · با هوای تو مهرجان چو بهار

تو شام
تجنیس مکرر صبح بدخواه از احتشام · گل بدگوی از افتخار تو خار

دارو
تجنیس مخطط از تو بیمار ظلم را · وز تو اعدای ملک را تیمار

از آفات
تجنیس مطرف عدلت آفاق شسته · طبعت آزاد بوده از آزار

داری
اشتقاق روز کوشش چو زیدران · از قضا پیکر قدر پیکار

ور
سجع موازنه سرکشان جهان حادثه · اختران سپهر آیینه وار

زمش
سجع متوازی در سجودت روان شوند · بر وجودت روان کنند نثار

سجع مطرف آردت فتح در مکان امکان · دهرت کوه بر قرار اقرار

نجوم
مغلوب بعض رشک قدرت برد سپهر و · شکر فتحت کند بلاد و دیار

بجان
مغلوب مستوی کرم کرده ز تاب دل · مرکب بارد بخصم بر سوفار

جنگ
مغلوب مجنح گنج دولت دهد گذارش · رای نصرت زند حمایت یار

مشمار
مغلوب کل رامش مرد گنج باری و قوت · تو توی را بجنگ در شمار

داشتنست
نوع رد العجز علی الصدر کار عدل تو کامل · عقل را خود جز این نباشد کار

نوع دوم بیسار تو جود خورد یمین · شد یمین زمانه پر یسار

کشد
نوع سوم خصم تیمار دولت تو · خصم نیکو تراست در تیمار

نوع چهارم در مقامی که بارد بخشش · ریزش ابر را نباشد بار

نوع میگذاری بر هیچ وام عدو · هیچکس دید هیچ وام گزار

[illegible] چرخ آزار تو نیازارد · بندگان را کجا رسد آزار

نوع ششم نارد از خدمت تو بیرون | ورچه بشکافیش به نیزه چو نار

نوع هفتم دشمنانرا ابد او ریت خلاف | با قضاهای گنبد دوّار

اشتقاق مرکب قهر و کینت بباد داده | لطف و قهرت بآب کشته چو نار

متضاد ای نکو خواه دولت تو عزیز | وی بد اندیش روزگار تو خوار

اعنات و سمو لزوم ما لا یلزم هر که زنهار خواه عهد | بسپارش بعالم خونخوار

مزدوج کار ریزه بنیزه بربائی | جون کنی عزم اینت سوار

مستعار چو غبار ضمیر تو برد | دیدهٔ عقل سرمهٔ دیدار

مراعات النظیر در گل شرم یافت | شانهٔ چرخ ماه آینه دار

موجّه آن کند کوشش تو بر اعدا | که کند بخشش تو در دنیا

محتمل الضدین با هوای تو کفر باشد | بی رضای تو فخر باشد عار

تاکید المدح بما یشبه الذم هست رایت زمانه | لیک دستت زمانه را غدّار

التفات ملک افزون ز تو ندارد | ای فلک خشک گیر و نیکش دار

ایهام عقل سوی درت جان آید | راست جون بت پرست بهار

تشبیه مطلق تیغ تو همچو آفتاب بنور | می زداید زمانه را زنگار

تشبیه تفصیل چرخ و ماهی و نلستی بی | نیست این هر دو را قوام و قرار

تشبیه تابع بلکه از تست چرخ را تمکین | بلکه از تست ماه را اظهار

تشبیه مشروط ماهی انماه ناوید | چرخی از چرخ نشکند زنهار

تشبیه اضمار جای خصمت چو جای | آن تو تخت و آن خصمت دار

تشبیه تسویه گر تو چرخی چرا عدو | ور تو ماهی چرا عدوست نزار

تشبیه کنایت جون تو در روز | چو تو بر خار و گل کنی دیدار

تشبیه عکس شام گردد چو صبح زرد | صبح گردد چو شام زرد شعار

سیاقت الاعداد دست بر دستگاه عرض و | بسخا و وفا و عدل و عیار

تنسیق الصفات نورت از مهر و لطفت | پرّت از ابر و حلمت از کهسار

حشو قبیح قهرت ار مجتهد شود نبود | آسمانرا تجانس پیکار

حشو متوسط لیک لطف تو ای | بلطف در بر آورد ز نجار

حشو ملیح باغ عمرت که تازه باد مدام چشم بد دور روضه ایست بلد

متلون ای شده قدوهٔ وضیع و شریف وی شده قبلهٔ صغار و کبار

ارسال المثل نکشد آب خصم آتش تو نکشد تاب مور مهرهٔ مار

کو مهی فارغ از هراس خسوف کو میی ایمن از بلای خمار

لغز هم درین معنی

چیست آن دور و قهر او نزدیک چیست آن خرد و فعل او بسیار

خام او هر چه عقل را پخته مست او هر که علم را هشیار

کاشکر لیک درد دل پیوند خوش کدر لیک روزگار کدار

رنج انگیز نزد بی دلان راحت خار او پیش زیرکان دشوار

اندهش هم چو باد راحت بخش آتشش هم چو آب نوش گذار

چون دعا خوش عنان و زج مرکب چون قضاره نورد و بی هنجار

نعره در وی شکنج موسیقی ناله در وی نوای موسیقار

عشق اصلیست کز منازل عیش عقل غمگین بود روان غمخوار

خاصه

خاصه عشق بتی که در غزلش مدحت شاه میکنم تکرار

شاید ار آن غزال بنیوشد از نوا این غزل بنغمهٔ زار

وصل خواهم ندانم آنک بکس رایگان رخ نمی نماید یار

اغراق ور نماید ز بس صفا که در وست دارمن در رخش شود دیدار

اغراق در صفت بر رخش زلف عاشقت چو من لاجرم هم چو منش نیست قرار

جمع تقسیم باد صبح است بوی زلفش نه نبود باد صبح عنبر بار

جمع و بسیط من و زلفین او نگونساریم لیک او پر گلست و من بر خار

جمع و تفریق هست خطش فراز عارض او این یکی ابر و آن دگر گلزار

تقسیم بسیط غم دو چیزم مراد و چیز سپرد دیده را آب و سینه را زنگار

تقسیم و تفریق هیچ چشم تو انگرست لبش این بآب آن بلؤلؤ شهوار

جمع و تفریق و تقسیم آب این تیره در آن روشن این گه گریه آن گه گفتار

تفسیر جلی خورد خوردم بعشق او ناکام مست و مستم ز عشق او ناچار

تفسیر خفی او مرا خون و من ورا نده در غم عشق آن بت فرخار او مرا شاد و من ازاد غمخوار

جگر و جان و چشم و چهر من اند در غم عشق آن بت فرخار

مطلع ذو قافیتین از دلم سوسنش ببرد قرار — بسرم نرگسش سپرد خمار
تجاهل العارف ویحکا لست نرگس است یا جادو — یارب آن سوسنست یا گلنار
سوال و جواب گفتم از جان بعشق بیزارم — گفت عاشق بود بجان بیزار
ملمع سوخت در آتشم چو میگریم — لِمَ اَحْرَقْتَنِی بِهذَا النّار
موشح دوست میدارمش که یار منست — دشمن آن به که خود نباشد یار
مقطع نه از زردم ز درد دوری او — درد دلدار زرد دارد زار
موصل ثنعیشمنحیغکشتهبغم — کلنحتهنهفتهکشتهبخار
مجرد چهرهٔ روشنش که روز منست — زیر زلفش مهیست در شب تار
رقطا غمزهٔ شوخ آن صنم بکشاد — اشک خونم ز چشم خون او بار
خیفا دل شد و هم نه بیند از وی مهر — سر شد و هم نپیچد از وی یار
معما موج زد تا دو دیده و دل من — برد دریا و ابر را مقدار
تضمین هم بدل خسته هم بتن رنجور — هم بخون غرقه هم بزخم افکار
کلام مویم از غم سفید گشت چو شیر — دل ز محنت سیاه گشت چو قار
جامع آن ز عکس بلا گرفته خضاب — وین ز راه جفا کشیده غبار

حسن التخلص غم دل گرمیست بازارم — مدح شه بر گشایدم بازار
التزلزل شه قزل ارسلان که دست و دلش — هست خصم شمار و خصم شکار
ابداع جزمش آورده چرخ را بسکون — عزمش افکنده خاک را بمدار
تعجب جای در گر میانهٔ دریاست — از چه معنیست دست او دربار
طرد و عکس چه شکارست پیش او چه مصاف — چه مصافست پیش او چه شکار
ع مکرر بدر بدره دهد برابر زر — دجله دجله کشد بیزم عقار
م حسن التعلیل رغم دریا که بخل می ورزد — او کند مال بر جهان ایثار
گشت ازان بدره بدره خجل — بحر ازان دجله دجله بیآب
حسن الطلب خسروا بانه‌ام درچنگم — گو بغم میگذارم بهوار
جز بود از کف تو بود ارد — از من و زمانه غبار
حسن المقطع تا عیانست مهر را تابش — تا نهانست چرخ را اسرار
روز و شب جز سخا مبادت شکر — سال و مه جز طرب مبادت کار

(صفحه اولی)

صفحهٔ اول برای این صفحه اوراق جابجا شده
صحیفه درست صحیفه کنده لهذا شماره
صحایف سلسله حفظ نشد

نزهة الابصار وتحفة الاشعار

ن نسیم صبح ونشاط صبوح فصل بهار — فراز شاخ گل مرغ لحن موسیقار
ه هران که این همه دارد اگر ندارد یار — چه سود نغمهٔ بلبل چه خرمی ز بهار
ا اگر معاینه دامن کشان بشهر آئی — در افتد از تو بس آشوب فتنه در بازار
ل لبت بخنده چو در بوستان بصبح آید — ز جان بلبل بی دل فغان آید زار

تقطیعه بحر هزج سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

ب بیا که خوش بود اندر بهار وقت صبوح — صباح گوش به آواز بلبل از گلزار
و ورای آن چه که در لاله زاری اول صبح — لب تو بر لب جام است وچشم در رخ یار
س سر از خمار تو هر صبحدم گران بی تو — تو در نقاب تعزز کشیده دیدار
ت ترا از آن چه که جانی در انتظاری سوخت — ترا چه غم که ز شیر یاری از فراقی بار

خوش بود در لاله زاری صبحدم بی انتظاری
گوش به آواز بلبل چشم در دیدار یاری

اوان عاشق

ع

ن نه غیر لطف تو دل را دوای درد بود — نه جز بفضل تو جان را وداد استبشار
ا امید عدل تو تسکین قلب هر محزون — وفای عهد تو آرام جان هر غمخوار
ظ ظهیر جاه تو مردی بود ملک اخلاق — نسیم خلق تو وردی دهد بهشت آثار

داد تو دوای درد هر مردی
درد تو وداد جان پروردی

تقطیعه مفعول مفاعلن مفاعیلن مسدس اخرب مقبوض

م مفرح اثر عدل شاملت هر دم — مروح نظر فضل کاملت هر بار
ا انام را ز نوائب امان دهد پیوست — کرام را ز مصایب زمان دهد بهمو ار

~~اثر عدل شاملت~~ اثر عدل شاملت ز نوائب امان دهد
نظر فضل کاملت ز مصایب زمان دهد

تقطیعه فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن مثمن صحیح وعروض از خفیف

د دلیل خلق بلاغ مبین واضح تست — دل از شمار محبان تست روز شمار
ی یگانه بار خدایی که غالب است بامر — بروز رامش بزمت نجوم کرده نثار

دستور معیار

ن نه جز کسان در تست خلق را نه جز کلام تست خوش عقل را

امانت تو کند بیت پرست را ناسک شود ز سعی تو مملوک مالک دینا

بلاغ تست غالب کسان تست ناسک

شمار تست رامش کلام تست مالک

وایضا من منشعباته تقطیعه مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن

دیدار

ل لطیف طبع توای دیدهٔ ادب رانور کریم ذات توای روی ملک را

ورز گوار

م مناظریست جو عقل معاد حکمة مفرحیست چو آب حیات نوش

ز زراه داوری روی خوی دلداری ارادت دل او داده روح را درار

معروف ای ادب ورز داور دلدار

روی را آب و روح را درار

من زحاف الرمل تقطیعه فاعلاتن مفاعیلن فعلن

هندوبار

ک کرامت قلم نسخ بحر قطرهٔ تست که نقش جبین سوی روم آورد ز

خجل صورت بت فرخار

ی یم است دست تو کز وی محیط کشت خجل خطاست پیش خطت

ست ذکر ظار

ا از ان قبل که گفت گاه قبض کنج عطاست بر ضمیر تو عین خطاست

قلم بحر کشت کنج عطا

نقش جبین پیش خطت عین خطا

رمل اصلم مجنون تقطیعه فعلاتن فعلاتن فعلن

یار

م محققا توبی آنک اندرین زمانه ترا ندید کس به کمال و به حزم دانش

خدا بیسیار

ی یمین به لطف یمین تو خورده اهل رمیده جان ز بسیار تو در جهان

یست

ر رجال را بتو از غیب هر زمان نظر نظیر تو عجبست از نتایج ادوار

شود

ص صدارت تو بحلم و حیا بود چه بسال اگر دگری بود سرور احرار

توبی انکه لطف خدا را بتو هر زمان نظری بود

به کمال حزم تو در جهان عجبست اگر دگری بود

بحر کامل سالم تقطیعه متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

ا اثر ز ابر سر کلک تو اگر بهوا رسد برو ید از خاک هر زمین دینار

باران

ح حکایتیست ز جود تو قطره عبارتیست ز نظم تو لولوء شهوار

ب بدولت تو ببارد زخاک آب حیوة — بهمت تو برآرد ز باز صعوه دمار

ابر ز کلک تو اگر قطره ببارد

از خاک زمین لولؤ شهوار برآرد

مثمن اخرب مکفوف ازمنشعبات تقطیع مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

ا امین ملکی وازجاه چرخ را ہموار — پناه خلقی وازجود ملک را معمار

تاکید المدح بما یشبه الذم

س سرور جان ز تو دارند دوستان لیکن — بسرفرازی تو دشمنان دمند اقرا

ی یکی زجاه برافلاک باتو ہم پیوند — یکی زخلق طربناک باتو ہم دیدار

ازجاه تو دوستان برافلاک

ازجود تو دشمنان طربناک

مسدس اخرب مقبوض ازرحاف ہزج تقطیع مفعول مفاعلن فعولن

ف فلک نزیبد جز پیش او بسته میان — جهان نبیند جز بر درش گرفته قرار

ا اگر نبودی شوریده بخت دشمن تو — ز ظن بد نشدی شهره در بلاد دیار

لطیف کلکش

ط طریق دهر نگه کن که باچنین دانش — ز بخت خون دل من زمانه غدار

ر رخم ز فضل و ادب زرد و تیره شود — ز دیو چند خورد غصه نفس مردم سار

ا از آن قبل که مرا دید باچنین فکرت — بسوخت اختر بختم باخگر ادبار

غ غم ملازم طبع است و غصه عدم رای — ز بخت حادثه زای و ز چرخ ناہموار

باچنین دانش و فضل و باچنین فکرت رای

خون من چند خورد اختر حادثه زای

مثمن صحیح ضرب از رمل سالم تقطیع فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن

یکانه نامورا صاحبا درین ابیات — بچشم لطف نگر زینهار و صد زنهار

اگر صریح بگویم که کس نگفت سخن — بر این نمط نکند غالبا کسی انکار

ثنات گفته ام و سعی کرده ام بسیار — ثبات دولت را سهل سرسری مشمار

از آن جهت که ترا هست ساحری در نظم — حقیر نشمری این بار کی در آن مضمار

صاحبا در سخن کرده ام ساحری

زینهار این نمط سرسری نشمری

رکض الخیل تقطیعه فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

د در آرزوی سفر نوبتی براه حجاز — کر روی دل بزمین عرب بهم یکبار

ی یسار میطلم تا هوای مکه کنم — براه بادیه نشناخته یمین زیبار

ن نمیتوانم بی زر عنان بدان ره تافت — اکرچه میکشدم ساربان شوق مهار

و وصول ده دل و جان مرادهان حضرت — غبار دوری راه ازمیان جان بردار

سفر حجاز هوای مکه عنان جان

زمین بادیه میکشد از میان جان

کامل مجزو تقطیعه متفاعلن متفاعلن متفاعلن

ا امیر باش ترا آب خاک راست محیط — وزیر باش تو تا کبک باز راست شکار

د دکر نکرد دخصمت بکام خود فیروز — وکر نکیرد آیینه دلت زنکار

ن نهال عمرت تا نور نار نبود سبز — حریف بخت بامور کار نبود یار

ی یمین حاسد بر خو نباشد الا خشک — مکان دشمن نادان نباشد الا دار

ضدان لا یجتمعان

تا ابر خالد

تقطیعه بحر رمل سالم

ا او ان عاشقی اکنون بود که لاله همه — خصوص با کل رخسار دلبری عیار

ن نسیم کل کر برد و رشک برد بوی صبا — بکنج زاید خلوت کزین نکرد کدار

د دران حدیقه تو باری که غیرت آورد — در آی و سایهٔ کل را غنیمتی بندار

ی یقین که رشک برد بر تو مشک ختن — اکر چو سرو میان چمن کنی رفتار

اکنون که بر بوی صبا غیرت برد مشک ختن

با دلبری خلوة کزین در سایهٔ سرو چمن

تقطیعه بحر رجز سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

ن نسیم بر طرف جوی مید هد بیغام — که سبزه تازه و تر کشت جون خط دلدار

د دمی بباغ در آی و بحال صنع نکر — ز سنبل و کل مشکین و ضیمران عوار

ا امید اهل طرب سبزه زار بستانست — بنفشه و کل عشاق زلف و جهره یار

بر طرف جوی نکر سبزه زار

تازه و تر جون خط مشکین یار

تقطیعه بحر سریع مطوی مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

ر دحیق ناب الا ایها الغلام کی ست ... قدح زراه تفضل علی الدوام بیار
و وجود صحو بکاس من العقار بسوز ... تهال سکر بجام من المدام بکار

الا یا ایها الغلام تفضل علی الدوام
بکاس من العقار بجام من المدا م

تقطیعه مفاعیلن فاعلن مفاعیلن فاعلن بحر مضارع مثمن

غ غم جهان چه خوری بر کشید صبح لوا ... بیا که خوش بعد اکنون کنار جوی و بکار
ب بمستی که مر مرغ کرد ناله زار ... تو تیز مستی کن می بیار ای هشیار

بر کشید صبح لوا مرغ کرد ناله زار
خوش بود کنون مستی می بیاور ای هشیار

تقطیعه فاعلن مفتعلن فاعلن مفتعلن بحر مقتضب مثمن

ا ایا لب تو مرا مرهم تن مجروح ... ایا غم تو مرا مونس دل افکار
د دوان عاشق مسکین بیر شدی زبا ... تلفظی کن و باری ز خاطری بردار

کشیده

ک کشیده خط تو نقشی که حیرت آرد عقل ... بلند قد تو سروی که سنبل آرد بار
ا وز آن بخامه مانی کرشته صد خجلت ... وزین بسایه طوبی رسیده صد آزار

لب تو مر هم عاشق خط تو خامه مانی
غم تو مونس خاطر قد تو سایه طوبی

تقطیعه فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن بحر رمل مجنون

ه هوای آن بت جادو فریب ناکام ... زمن ببرد دل و جان و هوش و صبر و قرار
ص صنوبرا صنما ترک لعبت جینا ... تو نور چشمی آرام جان دفع خمار
د دم نسیم صبائی نبات حلوائی ... فروغ دیده بینائی دل اسپدار

بت جینا نبات حلوائی

بالفارسیه دل چشم جان بینائی

بالعربیه بُتِ جینا نبات حُلوائی ... دُلِ چشمِ جانِ بنیاز

بنیت اصل از زحاف بحر خفیف تقطیعه فاعلاتن مفاعلن فعلن

ر رسول من بتو باد صبا ست که مر صبح ... کند ز دوری جانکش استخبار

یکی شعر از قلم افتاده

س سوی سریست که او راست عزم بستان شغل   غنی دلیست که او راست عشق جانان کار

ن نوای بلبل بی دل که میکند فریاد   دعای دولت دستور میکند تکرار

با دصبا جون عزم بستان میکند

جان ستمکش میل جانان میکند

تقطیعه مستفعلن مستفعلن مستفعلن بحر رجز مسدس مجزو

د دلی نماند مسلم زخار محنت دهر   که لب کشاد بمدح خدایگان کبار

و ولایت و شرف و فتح و نصرت آنکس یافت   که او بمدحت دستور شد بدید رفتار

ز زغنچهٔ گل خلقش نشاط کرد صبا   نهال مملکت آورد شاخ دولت بار

ی یقین که خصم بر آید زجان جو خامهٔ او   بداوری بگشاید زبان هم جون مار

زخار محنت آنکس گل نشاط بر آید

تقطیعه که لب بمدحت دستور مملکت بگشاید بحر مجتث سالم

ر روان داد دوای درون و داروی درد   و دو درب ازل ورد داور دادار

نه غیر لطف

مسدس سالم الضرب والعروض من الرجز تقطیعه مستفعلن مستفعلن مستفعلن

ل لطیف طبعا امروز نیست نزد خرد   عدیل و مثل تو در زیر این کبود حصار

و وجود تست که شهره است در همه عالم   حیا و صدق و جوانمردی و وفات شعار

امروز نیست در همه عالم باتفاق

مثل تو در وفا و جوان مردی و وفاق

مضارع مثمن اخرب مکفوف تقطیعه مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

ل لذیذ میوهٔ عدلت ملاک امر انام   کریم گوهر ذاتت مکان عز و فخار

م مدار کار بنین و بنات خامهٔ تست   جو عدل شاه که قانون ملک راست مدار

ج جهان حال بنی آدم از عنایت تست   حیات عالم از آن کلک زرد فام نزار

عدلت ملاک امر بنین و بنات آدم

ذاتت مکان عدل مدار حیات عالم

مضارع مثمن اخرب تقطیعه مفعول فاعلات مفاعیل

د درین سخن که بهمه حزم و عقل و رای تو   بگوی تا بتحقیق کرا رسد انکار

ا افاضل همه آفاق متفق گشتند   بر آنکه مثل تو امروز نیست در اقطار

ل لب مخالف بد خلق خشک از آن روز است   که عقل کرد خطابت خلاصهٔ ادوار

م مکان لطف و وجودی زهی بلند محل مدار ملک وجودی زهی ستوده تبار

همه حزم و عقل و رای همه خلق و لطف وجودی

تحقیق آنکه امروز خلاصهٔ وجودی

زحاف سالم ضرب از بحر رمل تقطیعه فاعلاتن فعلات فاعلاتن

تجنیس خط

و وجود دشمن تو گرچه عقل داند انک ز دم مرد رجه عذابست درجه بوس و بوار

ب برات اوست بر آب و سرور اوست شرور شراب اوست سراب و قرار اوست فرار

وجود دشمن تو زدمبدم در عذابست

برات او ترابست و شراب او سرابست

مثمن مقبوض مکفوف از هزج سالم تقطیعه مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن

لزوم ما لا یلزم

د دل معادن با بذل و کف معطی تو چنانکه ظلمت با نور قطره با ایثار

ض ضنین شناخته دستت ولیک در یارا فروغ یافته از رایت انجم سیار

م محقرست جهان پیش همت عالیت مکدرست بر رای روشنت از

با بذل دستت دریا محقر

با نور رایت انجم مکدر

یسار بخشا

ایضا من زحاف الرجز تقطیعه مستفعلن فع مستفعلن فع

تنسیق الصفات

ی یسار بخشا هرچه از قبیل دانش و فضل وز احتشام و بزرگی و وفا بستر

ن نوال همت و تدبیر رفق بد او سخاست اگر بگویم جمله تراست باور دار

هرچه از دانش و تدبیر و سخاست

وز بزرگی و وفا جمله تراست

از منشعبات رمل سالم است تقطیعه فاعلاتن فعلاتن فعلات

س سحاب موهبتا خاطر منورست که کشف علم کند نی تصنع اسفار

و وصول جز دل پاکت بنور علم کراست کرا بغیر تو در نکتهای استحضار

ا اصول سر الهی بدانی از او تمام رموز غیب کماهی بخوانی از اذکار

خاطر پاکت بنور سر الهی

کشف کند نکتهای غیب کماهی

بحر منسرح مثمن مخدوع تقطیعه مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

ن نهال عقل ای باد مظهر تو جهانیان را پیرایه سکون و قرار

غبار
ح حسد ندیده ضمیرت چو روح ملهم وحی — نبوده مرکز بر خاطرت زعقد

ا انام را قلمت آمده برزق کفیل — دلت خزینهٔ اسرار ایزد جبّار

در دیوار
ل لب حسام یمانیت با اجل شد جفت — ازان نهفت عدوی تو روی

ای بادل تو ملهم وحی آمده جفت

پیدا شده بر خاطرت اسرار نهفت

عیوب عوار
ا اثیر [crossed out] قدرا دری ثمین فرستادم — بحضرت تو نه شعری همه

ف فصاحتی بر ازین در سخن که کرد بدید — عبارت بر ازین دری که برد بکار
بیان

ا اگر بزیر قدم طی کنی همه اطراف — و اگر کنی همه آفاق را بکام سپار

اشعار
ق قیاس کن تو که مانند این که سفت لآلی — و یا که گفت بدین طرز این غلط
مثال وزن رباعی

دری بر ازین در همه اطراف که سفت

شعری بر ازین در همه آفاق که گفت

تقطیعه مفعول مفاعلن مفاعیل فعل

طرقیدم

تنکاشت — اظهار
ل لطیف کلکش جز نقش مردمی — نکرد پیش کفش ابر جز حیا

م مه از فروغ جبینش چو مهر عالم تاب — ز نور صبح یقینش جهان پر از انوار

نزیبد بخت جز نقش جبینش

نه بینی ظن بد پیش یقینش

هزج مسدس تقطیعه مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

عالی
ه هوات جوید کردون بهمت — ثنات کوید کیتی عنت بسیا

محتاج
ن نی ز رشحهٔ کلکت کفیل بر محتاج — دمی ز نفحهٔ لطفت معین بهار

وقوف
د دل تو یافته بر مخزن ضمیر وقوف — سپهر کرد ز جا فنت بر بند کی اقرار

ستفتاح
ل لب محیط ز جود تو جوید ا — بسیط خاک ز حلم تو دارد استظهار

بهمت کفیل ضمیر محیط

عنت معین سپهر بسیط

مثمن محذوف از بحر متقارب تقطیعه فعولن فعولن فعولن فعولن

کند — بیزار
ه هر انک طینت خلقش دمی نگاه — شود ز پیکر صورت گران جنین

ا اگر ندیدی ز حلم و از ثبات نشان　　بیا و حزم متین بنگر و ثبات قرار

ل لطیف طینت خلقش چو نافه مشکین بوی　　دلش چو مطلع خورشید فایض انوار

ا اگر حسود نه کور است گو بیا و ببین　　ببین تو از اثر صبح چهرهٔ شب تار

طینت خلقش ندیدی طینت خلقش ببین

پیکر حزم متین بنگر چو خورشید مبین

رمل مثمن مقصور تقطیعه فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ح حسام تو بصف جنگ تو در افکنده　　به کاخ دشمن بد بخت خاکساری خسار

س سخن سرای سر خامهٔ تو آن گنج است　　که راز اوست مفاتیح مخزن اسرار

امید مملکت رای تست یار ملک　　جهان سلطنت کار خصم ناله زار

جنگ تو گنج است رای تست یار

کاخ دشمن خاک زار اوست زار

رمل مسدس مقصور تقطیعه فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ن نوال دست تو دستور چشمهٔ خورشید　　دل تو واقف اسرار گنبد دوار

و وفاق تست فلک را چو دین ام مردم　　وفای تست جهان را چو زرع را امطار

ا ایا ز رای تو محجوب گشته مهر منیر　　بر ضمیر تو مکشوف سر ایزد بار

ل لسان ناطقه از رای انور تو حل کرد　　هر آن رموز که بر لوح فکر کرد نگار

ع عروض طبع منیر تو عقل را میزان　　عیان نقد ضمیر تو روح را معیار

(سه شعر از اینجا سقط شده فتدبر)

خورشید فلک محجوب از رای منیر تو

اسرار جهان مکشوف بر لوح ضمیر تو

من منشعبات البسیط تقطیعه مستفعلن فعالت فاعلن فعلن

م مهابت سخطت کوه شامخ جودی　　سلامت قلمت بحر اعظم زخار

و وقار مرکز خاکست پیش حلمت باد　　بحار با کفت اندک ده فراوان خوار

ف فلک نسوخت با عسار خاکساری را　　که بو یمینش یساری دهی در ان اعسار

کوه جودی پیش حلمت خاکساری

بحر اعظم با کفت اندک یساری

بحر رمل مجزو تقطیعه فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

گوهربار
ی یقین بلاغ رسول امین را منقاد   بیانت وقت سخن چون نبات
حی گزار
ل لسان حور بصدق مقال تو ناطق   ز فیض خاطر تو روح قدس و
قوت داد   بسوار
ع همیشه خاطر صنعت ز قوت   مدام روح تو در ساعت فتوح
ف   سوار
ا امور سلک پیک نائب تو شد موصو   تو بر مخالف غالب چو بر پیاده

بلاغ حور صنعت قوت نائب   مصراع اول قلب مصراع آخر
بیانت وقت فیض روح غالب   مصراع آخر قلب مصراع اول

المسدس من الوافر تقطیعه مفاعیلن مفاعیلن فعولن

ل لعاب کلک تو چون خامه در بیان آری   کو غبارت از آب زلال دارد عار
ا ازان قبل کند اندر سخن جهان گیری   که همچو خضر نماید طواف در اشعار
است
ق قسم بعقل که گاه بیان لطیف تر   حریرش از نفس عوه نغمه او تار
نشا
ب بیا بیا و ببین این عبارت ا   چو نوک خامه او ساحری بیاو بیار
خواند   س
ا اگر خرد قلمت در بنان چو دریا   عجب مدار که گردد روان انوار ها

جون خامه گیری گاه انشا در بنان
آب خضر از نوک او گردد روان

لطیف طبعا

تا آب خاک نگردد تا نور نار نباشد
تا گاه کبک باز نگیرد تا مور مار نباشد

تقطیعه مستفعلن فعلاتن مستفعلن فعلاتن

افزون   بمواد
ا امور ملک تو بادا چو صبح روز   رخ تو بادا میمون چو طالعت
بهت   سیار
م مراد مردم حاصل ز مکنت جا   خجسته دایم فالت ز اختر

بادا افزون مردم جاهت
بادا میمون دایم فالت

جاهت مردم افزون بادا   فالت دایم میمون بادا

تقطیعه فعلن فعلن فعلن فعلن

باد   حرارت نار
ح حکایتیست ز رایات تو عزیمت   عبارتیست ز شمشیر تو
آتش باد
م مدد ز فتح برای مبارکت مقرون   اثیر گردون بر فرق خصمت

آثار

دهد حسام تو کردار نیک گو بد چرخ بها چنین نماید شمشیر خسروان

ز رایات تو فتح کردار

ز شمشیر تو آتش آثار

تقطیع مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن

[illegible]

توشیح الحاشیه

نهال بوستان دین و دانش فروغ بارگاه صدر مسند

وزیر ناظم الدین المزکی امیر صاحب السیف المهند

له الاحسان والعدل الموفی له الاقبال والمجد المؤبد

ضمین سوانح الآفاق طرا

غیاث الدین والدنیا محمد

بسم الله الرحمن الرحیم

الایمانُ ان تصدقَ بالقلبِ بالله الموجود الموصوف بجمیع صفات الکمال

الواحد المتعالی المنزّه عن النقصان والزّوال

وبرسالة محمد صلّی الله علیه وآله وسلم

ورسالة جمیع الانبیاء علیهم السّلام

وبامامت علی بعده وامامت ائمة

المعصومین من اولاده وبوجوب

محبت اولادهم وعداوة من خالفهم

وبان الله تعالی عادل لا یفعل القبیح یلطف العباد

ولا یخلّ بالواجب ویجب علیه ان

وان یفعل ما یصلح لهم وبان یحیی الموتی

يوم القيامة بالروح والجسد والاسلام
أن تشهد ان لا اله الا الله وان محمدًا رسول الله
وان عليًا ولي الله وان تقيم الصلوة وتؤتي
الزكوة وتصوم رمضان وتحج البيت
وتجاهد من استطاع في الفارسي ايمان آنست
که باور داری بدل که خدا هست و بود و باشد
یگانه و یکتا موصوف بتمام صفات کمالیه و برسالت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم و رسالة عام
پیغمبران و باور داری امامت حضرت علی
مرتضی بعد از محمد و امامت ائمة المعصومین
از اولاد او

منزه از نقصان و زوال

و دوستان ایشانرا دوست داری و دشمنان
ایشانرا دشمن داری و باور داری که خدا
عادل است و قبیح نکند و واجب را فرو
نگذارد و واجب است که لطف با بندگان
خود کند و آن کند که صلاح بندگان در آن
باشد و باور داری که خدا زنده کند روز
قیامت تمام مردگانرا بروح و جسد و
اسلام آنست که کلمهٔ شهادة و نماز فریضه یومی
بگزاری و زکوة مالی بدهی و روزهٔ ماه
رمضان بداری و حج خانهٔ کعبه نمائی و با کافران
مجاهده کنی اگر استطاعت داشته باشی

ای شحنه ز دست و دل بوتراب کن — آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن

... کرو بیاد ده از کرد دلدلش — وز ضرب تیغ او جگر خصم آب کن

... آن جناب کرفت انس انس کبیر — وز مارکه اجتناب کند اجتناب کن

رخشم کرز نجف اسد الله بایدت — بشکن سبوی چشم و سفال کلاب

یا ماه در ابعرکه وز کرد دلدلت — آهوی چرخ را همه تن مشک ناب کن

بردار تیغ و روی زمین ساز موج خون — وین بحر را نکاه سرها حباب کن

ور خاک شد مخالف اولاد پاک تو — دوزخ بیاد او ده و عذبش عذاب کن

ور چرخ لاعب این حرکت کرد چون اسد — در دم رخش ز آب دهن پر لعاب کن

سر حساب تسعه و تسعین به — که بنهان مدار و اسم حسن را حساب کن

ای خضر بهر تشنه صحرای کربلا — آب حیات در قدح آفتاب کن

وی نوح اهل و بیت نبی را سفینه ساز — طوبیش تیر و کیسوی حور اطناب کن

ای با فراز نقاب نما روی محیی عید — کف الخضیب را کف عشرت خضاب کن